

• پیش از این حضرت عالی در مورد مرحوم دکتر فریدید تعبیر «فیلسوف انتظار» را بکار بردید. چنانکه ممکن است درخصوص این تعبیر قدری توضیح بفرمایید.

■ اینکه عرض کردم مرحوم آقای دکتر فریدید «فیلسوف انتظار» است، این سخن را به دو معنا گفتم که البته هر دو معنا به یک جا می‌رسد: یکی اینکه ایشان به تعبیر خودشان درانتظار پس‌فردای تاریخ بودند، و دیگر اینکه انتظار فرج

بانگ هیدگر، بانگی که از زبان و قلم هیدگر برخاست، در گوش ایشان نشست. این بانگ در واقع دعوت به درنگ بود و اینکه این تاریخ در کجا آغاز شده و به کجا می‌رود و بعد راه افتادن به سمتی که راه آن هنوز گشوده و هموار نیست بلکه باید گشوده شود. او مدعی نیست که راهی را گشوده باشد بلکه این راه باید با تفکر گشوده شود. به این ترتیب پیروی از هیدگر قبول دعوت تفکر است نه پذیرفتن بعضی اقوال و تبدیل آن اقوال به احکام جزئی و تقلیدی.

فیلسوف انتظار

■ گفتگو با دکتر رضا داوری

درباره فیلسوف فقید، مرحوم دکتر سیداحمد فریدید

ولی عصر (عج) را داشتند. این دو قابل تطبیق است. یعنی این طور نیست که یکی اعتقاد مذهبی و دینی باشد و دیگر رای و نظر فلسفی. ایشان فکر می‌کرد که این دوران تاریخ، که تاریخ متجدد است، پایان پیدا می‌کند و دوران دیگری می‌رسد که ما وصف آن دوران را نداریم. وقتی از وصف آینده چیزی نمی‌دانیم و در عین حال نوعی تعلق به آن آینده داریم، قهراً اهل انتظار هستیم. من اگر گفتم ایشان فیلسوف انتظار بود، مقصودم همین بوده است و ایشان همواره به صراحت این را بیان می‌کردند. این تعبیر در مورد ایشان تعبیر خیلی مبهمی نیست. ایشان فیلسوف انتظار بودند.

• آیا دکتر فریدید فیلسوف هیدگری بود؟ اگر چنین است، نسبت او با حکمای سنتی ایران چگونه است؟

■ تعبیر ایشان این بود که «من هم سخن هیدگر» این حرف ایشان از جهات مختلف درست بود. اصلاً کسی نمی‌تواند فیلسوف هیدگری باشد برای اینکه هیدگر یک سیستم فلسفه نیاورده است؛ حتی اصولی را اثبات نکرده است که ما آن اصول را بگیریم و فلسفه‌ای بر مبنایش بسازیم. اما چیزی از زمان و تاریخ به ما نشان داده و ما را با زبان اشارت کم و بیش با تاریخ و زمان آشنا کرده است. پس با اینکه هیدگر در تفکر معاصر و حتی در علوم انسانی و اجتماعی بزرگ‌ترین و بیشترین تأثیر را داشته است، نمی‌توان از گفته‌های او پیروی کرد. هیدگر دعوت تفکر را عنوان کرده و ندایی داده است. این ندا که قاعداً بنا بر نظر او باید ندای وجود باشد، در بعضی گوشها اثر می‌کند. آقای دکتر فریدید هم صاحب گوش شنوا بود و

به هر صورت، به این پرسش هم می‌شود جواب مثبت داد و هم جواب منفی. آیا فریدید فیلسوف هیدگری بود؟ بله، فریدید فیلسوفی بود که به تفکر هیدگر توجه و تعلق داشت و آن را مهم می‌دانست و تعبیر می‌کرد که هیدگر آموزگار تفکر آینده است. خوب، کسی که از هیدگر اینچنین یاد و تجلیل می‌کند، هیدگری است. دکتر فریدید در درسهای خود مطالبی می‌گفتند که تاخذ آنها آثار و کلمات هیدگر بود. اما اینکه آیا ایشان مقلد و پیرو هیدگر بودند، من عرض کردم که اگر بشود پیرو هر فیلسوفی بود. مثلاً اگر بشود کانتی بود، هگلی بود، ارسطویی بود. پیرو هیدگر نمی‌شود بود. ما نمی‌توانیم پیرو هیدگر باشیم. آقای دکتر فریدید هم به طریق اولی پیرو نبودند. اصلاً پیرو هیدگر بودن یک امر مضحک است. اگر کلمات هر فیلسوفی را بدون هم‌زبانی با آن فیلسوف بتوان تکرار کرد یا هیدگر یا باید هم‌زبان شد یا از او نوری گزید.

یک چیز دیگر عرض کنم: وقتی فیلسوفی متعلق به آینده است و دعوت به آینده می‌کند، ما در دو حال می‌توانیم به او تاسی کنیم و دنبال او برویم. یکی اینکه فیلسوفی مدعی می‌شود، خوب، همراه او باید برویم و کاری نداشته باشیم که چه می‌گوید. موضع شهرت دارد؛ ما هم از موضع شهرت پیروی می‌کنیم. مثلاً در جوانی من چه بسا کسانی بودند که خودشان را اگزوستانسیالیست می‌دانستند بدون اینکه بفهمند اگزوستانسیالیسم چیست. سارتر مد بود و بخصوص اشخاص نوشته‌های دراماتیک او معروف و مشهور و حتی اسوه شده بودند. یک امکان دیگر هم هست و آن اینکه ما همان صدایی

را که آن فیلسوف شنیده بشویم، یعنی با او همدل و هم‌نوا شویم. در این صورت ما در واقع پیرو نیستیم. من حتی معتقدم اگر کسی افلاطون را خوب بفهمد و با درد افلاطون آشنا شود، حتی اگر نظر تازه‌ای هم نداشته باشد نباید او را پیرو افلاطون نامید. آقای دکتر فریدید صاحب نظر و صاحب درک بود و کسی که صاحب درک است، مقلد نیست. مع‌هذا از یک جهت درست است که بگوییم ایشان هیدگری بود. ایشان چنان که خود به کرات گفته بودند وادیه‌ها، منازل و مراحل را طی کردند، تحولاتی در فکرشان روی داده بود. نرجوانی به افکاری توجه داشتند که با افکار دوران پختگی ایشان هیچ سنخیتی نداشت. گوستاو لوبون کجا، هیدگر کجا؟ بعد، مدتی به برگسون توجه و علاقه پیدا کردند. کسی که پرسش و طلب دارد به هر نری می‌زند. آقای دکتر فریدید مشکل و مساله داشتند و وقتی به هیدگر رسیدند، هم‌زبان خود را پیدا کردند.

یک چیزی می‌گویم که شاید اگر بر مبنای زیست‌شناسی یا روانشناسی تفسیر شود مشکل ایجاد کند و سوء تفاهم به وجود آورد. اشخاص یک مزاجی دارند و این طور که بعضی خیال می‌کنند نیست که با استدلال همه مردم را بشود هم سلیقه و هم عقیده کرد، یعنی حتی راسیونالیسم هم با مزاجی مناسبت دارد. استدلال افکار و عقاید ما را روشن و مرتب و منظم می‌کند، ولی در همه یکسان اثر نمی‌کند و گرنه وقتی دلائل اقامه می‌شد می‌بایست همه بر یک رای و نظر استوار شوند، و حال آنکه می‌دانید اصلاً این طور نیست. مردم مزاجهای مختلف دارند، گوشها طالب چیزی است و مسائل، مسائل متفاوتی است. هرکس دردها و مسائل خودش را دارد و هر جوابی را نمی‌پذیرد. آقای دکتر فریدید هم به هر حال اهل نظر بودند و خودشان می‌گفتند: من بچه سر دو راه هستم. «سر دو راه» یک محله‌ای است در یزد، ولی مقصود ایشان این نبود که بگویند من در کدام محله یزد به دنیا آمده‌ام، بلکه به معنی «سر دو راه» توجه داشتند. بالاخره یک کسی هست که در دوراهه حیرت است. این حیرت در بعضی مواقع ممکن است حیرت مذموم باشد. فیلسوف هم گاهی در دوراهه حیرت است و پرسش می‌کند و طلب دارد. ایشان هم طلب داشتند. در هیدگر چیزی را یافتند که در دیگران ندیده بودند. اینکه می‌گویم شاید تا حدی وصف الحلال خودم است. من سرگشته بودم و پرسش و طلب داشتم. به مارکس، دورکیم و آگوست کنت مراجعه کردم. بعد به کانت و برگسون رسیدم. خیال می‌کردم که برگسون به مسائل من جواب می‌دهد. برگسون به من قدری قرار و آرامش داده بود اما وقتی با آقای دکتر

فریدد برخورد کردیم، دیدم در آنچه می گویند کم و بیش به پرسشهای من جواب می دهند. ایشان وقتی می آمدند درس می دادند، گاهی سخنانشان برای من چنان بود که گویی بیرون کلاس سؤالی از ایشان کرده ام و ایشان سرکلاس آمده اند و دارند به سؤالی من جواب می دهند، و حال آنکه من ایشان را تا آن موقع نمی شناختم، ایشان هم مرا نمی شناخت. هیچ سرو کاری با هم نداشتیم. این همدلی ها و همعناوی ها وجود دارد. بنابراین، باز تکرار می کنم که آقای فریدد به این معنا فیلسوف هیدگری بودند که با هیدگر تفکر می کردند و در تفکر هیدگر شریک بودند و به تفکر هیدگر اعتنایی فوق العاده داشتند. هیدگر ارسطوی عصر ماست و به همین جهت هیچ متفکر بزرگی نمی تواند به او بی اعتنا باشد. شاید هیچ یک از فیلسوفان پست مدرن هیدگری نباشند اما در پی او آمده اند. دکتر فریدد هم از چهل سال پیش فیلسوف پست مدرن بود.

● آیا اینکه می فرمایید کسی نمی تواند هیدگری باشد بدین معناست که او سیستم فلسفی منسجمی پدید نیاورده، یا به متفاوت بودن هیدگر توجه دارید؟

■ اینکه در فلسفه کسی پیرو شخص دیگری باشد گرچه امری عجیب است اما به صورتهای مختلف واقع می شود. یک مورد آن مثل این است که ما «اشارات» یا «شفاهای ابن سینا» را می خوانیم و عبارات آن را تکرار می کنیم و خود را ابن سینایی می دانیم. اما بنا بر این بگذارید که کسی شفا و اشارات را بخواند و چنان ترک کند که اگر مسائل تازه ای هم مطرح شود با توجه به اصول ابن سینا به آن مسائل جواب بدهد چنان که اگر ابن سینا هم زنده بود همان طور جواب می داد. (ما لا اقل می توانیم چنین چیزی را تصور کنیم). آیا چنین کسی ابن سینایی است؟ بله، ابن سینایی است منتها با اولی فرق دارد برای اینکه این در تفکر ابن سینا شریک است ولی اولی با تفکر ابن سینا سروکار پیدا نکرده است بلکه نقل الفاظ و اقوال می کند. در مورد هیدگر مساله دیگری هست که خودتان به آن اشاره فرمودید. هیدگر نه فقط یک سیستم فکری نیاورده است بلکه به نفی و انبیاات نپرداخته است. او پرسشهایی را پیش روی ما گذاشته و اصلی ترین این پرسشها این است که مابعدالطبیعه چیست. اگر پرسشهای هیدگر را ترک نکنیم و به تکرار صرف الفاظ جوابهای اجمالی او بپردازیم، کارمان مسخره می شود؛ فرض بفرمایید من بگویم که «وجود، زمان است». شما از من بپرسید «وجود زمان است» یعنی چه؟ و من الفاظ و عبارات دیگر را که متضمن زمان و وجود است تکرار کنم.

پیداست که با تفکر او نسبت ندارم. اما اگر از همان سخن اجمالی او چیزی ترک کرده باشم که با بقیه پرسشها و گفتههای او همخوانی داشته باشد، آن وقت یک نسبت و قرابت فکری با او دارم. هیدگر همان طور که راجع به وجود چیزی نگفته است که بتوان آن را به صورت یک درس درآورد، راجع به زمان هم چیزی نگفته است که ما بتوانیم با مفاهیمی که داریم آن را بیان کنیم. بنابراین، اینجا فقط می شود هم سخنی داشت؛ به نظر من جز این کار دیگری نمی شود کرد. البته می شود عبارات را حفظ کرد، نقل و تکرار کرد، اما کسی که چنین کاری می کند فیلسوف نیست. شما می فرمایید «فیلسوف هیدگری». اگر فیلسوف باشد، قهراً باید در تفکر هیدگر شرکت داشته باشد نه اینکه فقط خواننده متون هیدگر باشد.

● استاد، به این معنا پیرو هر فیلسوفی بودن می تواند چنین اقتضایی داشته باشد.

■ عرض کردم، به طور کلی این طور است اما در خصوص هیدگر اصلاً نمی شود پیرو بود. خود شما فرمودید که هیدگر وضع خاصی دارد. اشخاصی هستند که پیرو یک فیلسوف یا حوزه فلسفی هستند. حتی می توان پیرو برکسون بود، اما از هیدگر چگونه پیروی کنیم؟ او دائماً طرح پرسش می کند و پرسش را «پاراسازی تفکر» می داند. ابای این سخنان قدری دشوار است زیرا به لغاتنی می ماند. شاید تکرار این الفاظ هم اسباب زحمت شود. بنابراین، من یک تئری برهیز می کنم که این عبارت عجیب و غریب را تکرار کنم. می ترسم یک کارنامه پیدا شود که بگوید «وجود می وجود» و «عدم می عدم» مرحوم دکتر هشترویدی می گفت جمله «هیدگر مثل این است که بگویم «کوسفند می کوسفند» «عین کسی فیلسوف» «سیاحت می سیاحت» «خیابان می خیابان» «عدم می عدم»... البته مرحوم دکتر هشترویدی از کارشاپ نقل می کرد: «کائنات این جمله ها متشکل است» «زبان خانه» وجود است». من نوستانی داشتم که این گفته را مسخره نقلی می کردند. هیدگر هر جا به مشکل برمی خورد، به قول خود او وقتی می بیند زبان فلسفه گنگ است، به زبان شعر متوسل می شود.

اما اینکه فرمودید که اگر دکتر فریدد فیلسوف هیدگری باشد نسبت او با حکمای سنتی ایران چگونه است، شاید این طور استنباط شود که اگر دکتر فریدد هیدگری باشد، در نسبت او با حکمای ایران اشکال پیش می آید. اصلاً یکی از درسهای هیدگر این است که با متفکران گذشته و با گذشتگان باید هم زبان شد. کار مهمی که هیدگر کرده توجه به تاریخ فلسفه است. او در هم سخنی با متفکران گذشته تا جایی پیش رفته است که به قول خودش سخن متفکران شرقی را

بشنود. من گمان نمی کنم هیچ یک از فیلسوفان، معاصر و غیرمعاصر، به اندازه هیدگر به تفکر گذشته توجه کرده باشد. بنابراین، اگر فیلسوفی هم زبان هیدگر باشد نمی تواند به حکمای گذشته رجوع نکند. ظاهراً هیدگر فلاسفه دوره اسلامی را نمی شناخت. یکی از استادان دانشگاه تهران که در فرایبورگ با هیدگر ملاقات کرده بود به او گفته بود خوب است که آثار ابن عربی را بخوانید. هیدگر آن موقع خیلی پیر بود. ایشان در پاسخ گفته بود من برای یاد گرفتن زبان فارسی و عربی خیلی پیرم. اکنون دیگر خیلی دیر است. اگر در ایران هم کسی هم زبان هیدگر باشد، قهراً به آثار حکما و عرفا علاقه دارد و باید علاقه داشته باشد. من از اشخاص وارد و ناوارد شنیده ام که گفته اند هیدگر خیلی غربی است و قیاس او با عرفا و متصوفه و متفکران شرقی معنی و مورد ندارد. من هم قبول دارم که هیدگر خیلی غربی است اما او تاریخ غرب را که تاریخ همه مردم عالم شده است پایان یافته می داند. به این جهت او در پیشاپیش راه آزادی از غرب قرار دارد و در این آزادی و با این آزادی است که کوشش مستعد شنیدن سخن شرق شده است.

● گروهی معتقدند مرحوم فریدد شکاف میان تمدنها را نادیده می گرفت و به نوعی کیمیاگری فلسفی، یعنی اختلاط میان متافیزیک، عرفان و زبان شناسی دست می زد. آیا مرحوم فریدد به واقع این گونه بوده اند؟ آیا اگر کسی استتار وجود هیدگری و حوالست وجودی را از راه کشف اسماء الله در عرفان اسلامی تعبیر کند کیمیاگری کرده است؟

■ ببینید، شما به کسانی که از موضع سیاسی و ایدئولوژیک با فلسفه برخورد می کنند اعتنا نکنید. من این وضع پوشاندن اغراض سیاسی در بیانات و سخنان فلسفی و شبه فلسفی را ظلم بزرگ به فلسفه و فاجعه تفکر می دانم و به همین جهت از شما هم خواهش می کنم فلسفه و سیاست را با هم در نیامیزد و حذر کلام را حفظ کنید. مخالفت با هر تفکری می توان کرد؛ حتی لجن مال کردن فلسفه و فیلسوف با اغراض سیاسی معلوم، وجهی دارد. ولی اینکه در سنکر سیاست و سیاسی کاری بنشینیم و سیر فلسفه به دست گیریم و تیر تهمت و بهتان به تفکر و متفکران بیندازیم رسم خوبی نیست و اگر اینکار را با فضیلت فروشی و دعوت به اخلاق انجام دهیم شیوه نامردان پیش گرفته ایم و چه بسا که از کار و بار خود خبر نداریم. البته کسانی هم بی آنکه قصدشان سوء استفاده از فلسفه باشد، چون فریدد از نظام سیاسی دینی دفاع کرد به او حمله کردند و دشنام دادند. یک چیز دیگر را هم باید از سر انصاف

گفت و آن اینکه شخص دکتر فرید با افکار و صاحبان افکار مخالف با شدت و تندی برخورد می کرد و بعضی از سخنان تند که بر ضد او گفته شده است پاسخ و عکس العمل در برابر تندیهای دکتر فرید است. فقط یک مرید فانی در مراد می تواند بگوید هر چه مراد گفت درست است زیرا او حق و ملاک حق است. دیگران از کسی که زبان تند و تلخ دارد یا روی گردانند یا به او پاسخ تند و تیز می دهند... مع هذا در مقام بحث و نظر ما حق نداریم بیان فیلسوف را به صرف اینکه با روش و ذائقه ما جور در نمی آید رد کنیم. هیدگر سخنانی دارد که ظاهراً با آنچه مرحوم دکتر فرید می گفتند یکی نیست. نکتم مشابهت ندارد بلکه یکی نیست. اما اگر باید زبانی پیدا کنیم که مناسب تفکر هیدگر باشد، ناچار باید به کلمات اهل معرفت رجوع کنیم بخصوص که هیدگر با کلمات اهل معرفت و مخصوصاً مایستر اکهارت آشنایی داشته است. زبان هیدگر زبان شعر و زبان شاعرانه است. البته مرحوم دکتر فرید تمام مطالبی که بیان می کردند به هیدگر نسبت نمی دادند. در آن اوایل من هیدگر را نمی شناختم و به فرض اینکه بضاعت مزجاة امروزی را هم داشتم از طرز سخن ایشان تعجب نمی کردم. من تفسیر آقای دکتر فرید از هیدگر را تفسیر عمیق و متفکرانه می دانم. ایشان راهگشای فهم پدیدارشناسی در ایران بودند. اگر آنچه ایشان گفتند، گفته نشده و به زبان نیامده بود همین آشنایی اندکی که با هیدگر داریم نمی توانستیم داشته باشیم. مثلاً destin (حوالت) در نظر هیدگر، که به آن اشاره کردید و معمولاً آن را با جبر اشتباه می کنند اصلاً فهمیده نمی شد، حقیقت هم همین طور. اینکه ایشان aletheia را تحلیل کنند و دنبال اصل و ریشه لغظ بروند و آن را با توجه به حدیث کمال تفسیر کنند، از حد تتبع بیرون است. این کار یک متفکر است. من حدیث حقیقت را اولین بار از زبان ایشان شنیدم؛ چهل سال پیش از زبان ایشان شنیدم که مولای موحدان فرموده است حقیقت کشف سبحات جلال من غیر اشاره است و ایشان این حدیث را با aletheia تطبیق کردند. اینها مطالبی نیست که کسی از خودش برآورده یا کیمیاگری فلسفی کرده باشد. آقای دکتر فرید صاحب نظر بودند. البته در بیان اصطلاحات ممکن است اختلاف نظر وجود داشته باشد. ممکن است یک اصطلاح را من نپسندم یا دیگری نپسندم. خود ایشان گاهی بعد از مدتی می گفتند من این اصطلاح را دیگر به کار نمی برم، آن را درست نمی دانم. حتی این اواخر می گفتند که من پدیدار شناسی را در ترجمه phenomenologie نمی خواهم به کار ببرم. اینها یک حرفی است، اما اینکه کیمیاگری فلسفی می کردند، من نمی دانم کیمیاگری فلسفی چیست

اما می دانم که در آن نیت تحقیر نهفته است. مگر کیمیاگری مطعون و مذموم است که برای تحقیر یک فکر، آن را با کیمیاگری یکی می دانند؟ بگذرم. اولین درسی که آقای دکتر فرید به ما دادند راجع به ساحتهای سه گانه وجود بود و امروز که سخنان آن روزها را به یاد می آورم می بینم ایشان مطالبی می گفتند که هیدگری خالص نبود. تا آنجا که من می دانم هیچ جا در هیدگر به سه ساحت وجود به تعبیر آقای دکتر فرید بر نمی خورد. اما اگر به طور متفوق جستجو کنید این مطلب را می توانید در آثار هیدگر پیدا کنید، چنان که مارکوزه هم در کتاب «بشر یک ساحتی» و در انتخاب عنوان کتاب خود تحت تاثیر هیدگر است. به هر حال ایشان با رجوع به تصوف نظری، بخصوص محی الدین، هیدگر را تفسیر می کردند و این چیز بدی نبود. من هم گاهی شک می کردم که چطور متفکر آلمانی سخنانی گفته است که مثلاً به کلمات حافظ نزدیک است، مثلاً آقای دکتر فرید می خوانند:

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
و تفسیر می کردند و بر ضمن تفسیر نکات و مطالب هیدگر را می آوردند. وقتی به فرانسه رفتم، در کلاس درس یکی از استایان به نام «بیرو» حاضر می شدم. ایشان تقریباً همان چیزهایی را می گفتند که من از آقای دکتر فرید شنیده بودم. آقای بیرو کانت درس می داد اما در درس کانت متن آلمانی کتاب نیچه هیدگر را می آورد. ظاهراً هنوز این کتاب به فرانسه ترجمه نشده بود و ترجمه می کرد و هیدگر را مثل آقای دکتر فرید تفسیر می کرد. این چیز غریبی نیست. الان کتاب بیرو چاپ شده است. بفرمایید بخوانید. بیرو دکتر فرید را نمی شناخت. ولی دکتر فرید بیرو را می شناخت. اینها هیدگر را ندیده بودند اما در تفسیر هیدگر حرفهایی می زدند که خطی شبیه به هید بود. اگر از من بپرسند که آیا اسماء الله در تفکر هیدگر جایی دارد، به جرأت می گویم بلی. البته هیدگر لفظ اسماء الله را نمی آورد اما هر جا از وجود و حجابهای وجود و تاریخ وجود سخن گفته است، اشاره ای هم به اسماء الله دارد.

مختصر بگویم، من کیمیاگری و این حرفها را نمی فهمم. فرید، فرید بود؛ او در حدود بیست سال در تهران شمع یک محفلی بود و بعضی از اهل نظر و استادان فلسفه در مجلس ایشان حاضر می شدند و به مطالب ایشان گوش می کردند. دکتر فرید حق استادی به کردن همه ما دارد. در نظرها و گفته های ایشان جای بحث هست. بحث کنیم اما به ایشان برجسب نزنیم. من هیچ وقت نمی گویم ایشان هر چه گفته اند درست گفته اند و باید پیرو محض ایشان بود و کلمات ایشان را تکرار کرد. من نمی توانم این کار

را بکنم و دیگران هم اگر بکنند کار خوبی نمی کنند. در فلسفه مرید و مرادی معنی ندارد.

• در تاریخ اسلام گروهی از اهل کلام بودند که نه تنها فلسفه را ذات تفکر اسلامی نمی دانستند بلکه آن را محل تفکر دینی تعبیر می کردند. آیا مرحوم فرید برای فلسفه در تاریخ اسلام شانی قائل بودند؟ به عبارت دیگر، نسبت فلسفه و تاریخ اسلام از نظر ایشان چه بود؟

ایشان خیلی در این باب بحث می کردند، خیلی حرف و سخن و نظر داشتند. من یک رساله کوتاهی نوشتم در باب مقام فلسفه و مطالبی گفتم که هر چند نزدیک به نظر ایشان بود، آن را نپسندیدند و درست ندانستند. بنابراین، پاسخ دادن به این سؤال برای من مشکل است. من نوشتم که فلسفه در تاریخ اسلام در حاشیه بوده و هیچ وقت در متن قرار نگرفته است؛ متن، اصول دین و فقه و احکام اسلامی بوده و فلسفه همواره در حاشیه قرار داشته است. ایشان مطلب را کافی ندانستند. می دانید که ایشان از یونان زدگی حرف می زدند، تاریخ غریبگی را به دورها می بردند و به این صد، صد و پنجاه سال محدود نمی کردند. اما قصد ایشان خوار شمردن فلسفه اسلامی نبود. این فکر که در این ده، پانزده سال اخیر بیشتر شایع شده و قبلاً هم مرحوم اقبال لاهوری و بعضی دیگر پیش آورده بودند که اسلام با علم جدید و روش علمی جدید سازگارتر است تا با فکر یونانی، با سخن مرحوم آقای فرید نباید اشتباه شود. ایشان می گفتند که تفکر یونانی تفکری است که بالأخره نطفه «سوپرکتیویته» در آن بوده، می گفتند «سوپرکتیته» در آن هست که بالأخره به سوپرکتیویته جدید غربی می رسد، و به این ترتیب، آنها پایه گذار سوپرکتیویته بودند. سخن هیدگر که: بمب هیدروژنی گویی در شعر پارمنیدس منفجر شده است، بیان ظریف و دقیق سیر تاریخ غرب است. آقای دکتر فرید تفکر فلسفی را تفکر دینی نمی دانستند. به این جهت، وقتی از نسبت اسلام و فلسفه یونانی می گفتند، چنان که گفتید، فلسفه را باطن و جوهر تفکر اسلامی نمی دانستند و گاهی از تقابل تفکر دینی و تفکر فلسفی می گفتند و از مولوی می خواندند که:

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو بدو گو را سوی نور است پشت
حساب فلسفه را از حساب دین جدا
می کردند و البته این معنی جای تأمل دارد و می توان در باب آن فکر کرد. اینکه فلسفه عین دین است حرفی است که اگر کسی مدعی آن باشد باید از عهده اش برآید.

«آیا مرحوم فرید برای فلسفه در تاریخ

اسلام شانی قائل بودند؟» البته که قائل بودند. فلسفه چیزی نیست که بتوان آن را نادیده گرفت. یعنی ما راجع به ابن سینا، ملاصدرا، سهروردی و خواجه نصیر طوسی چه بگوییم؟ اینها بزرگان تاریخ ما و اهل نظر و تفکرند. اما اینکه اسلام و تفکر یونانی با هم چه نسبتی پیدا کرده اند، ممکن است به این صورت مطرح شود که آیا تفکر یونانی که به عالم اسلام و مسیحیت آمده، صرفاً لباس ظاهر عوض کرده و نقاب به صورت زده است یا در میانی آن تحول و تغییری پیدا شده است؟ من فکر می‌کنم که فلسفه در عالم اسلام و در مسیحیت تحول یافته و متفکران عالم اسلام و مسیحیت مقلد صرف متفکران یونانی نبوده اند. مع هذا این بحث به جای خود باقی می‌ماند که آیا فلسفه یونانی بالذات با فلسفه اسلامی اختلاف دارد؟ کسانی هستند که معتقدند ما فلسفه مسیحی داریم. اتین ژیلسون، صاحب کتاب مهم روح فلسفه قرون وسطی که از نامداران فلسفه معاصر فرانسه است فصل مشبعی در اثبات وجود مسیحی دارد. کسانی هم سعی در اثبات وجود فلسفه اسلامی دارند. آقای دکتر فرید معتقد نبودند که ما فلسفه اسلامی داریم بلکه می‌گفتند ما فلسفه متعلق به تاریخ اسلام داریم. به عبارت دیگر، فلسفه اسلامی فلسفه ای نیست که جوهر آن با اسلام یکی باشد یا باطن و جوهر اسلام باشد. مع هذا فلسفه دوره اسلامی داریم و این فلسفه، مهم است و ضرورتاً ضد دین هم نیست. شاید هم کسی از بیانات آقای دکتر فرید خلاف این فهمیده باشد. ما فلسفه ای داریم که نمی‌توانیم بگوییم مسلمان است اما این فلسفه نه فقط ضد دین نیست بلکه بسیاری از متشرعان، در آن به مدارج و مقامات چلند رسیده‌اند. وانگهی مطالبی در فلسفه هست که به دین ربطی ندارد. می‌گویند فلسفی فکر کردن با تفکر دینی و نبوی یکی است؟ این پرسش، پرسش دشواری است. من فکر نمی‌کنم که آقای دکتر فرید معتقد بودند تفکر فلسفی یا تفکر دینی یکی نیست. تفکر صورتهای مختلف دارد. تفکر دینی، تفکر فلسفی، تفکر هنری و تفکر مؤسسان مدینه‌ها و سیاستها. تفکر هنری یا تفکر فلسفی و تفکر دینی یکی نیست. تفکر سیاسی هم گرچه به یک اعتبار به تفکر دینی و نبوی نزدیک می‌شود مع هذا این دو عین هم نیستند.

مرحوم دکتر فرید همیشه به ملاصدرا احترام فوق العاده می‌کردند. گاهی با لحن تند از او یاد می‌کردند اما این لحن تند به معنی قدرناشناسی نبود. ایشان معتقد بود که چهار حوزه فکری اسلامی در ملاصدرا جمع شده: کلام، فلسفه، مذهب، فلسفه اشراق و تصوف نظری محی الدین. این همه در تفکر ملاصدرا

وحدت پیدا کرده است و وحدت پیدا کردن غیر از التقاط است.

● استاد، در این جمع شدن چهار حوزه تفکر در فلسفه ملاصدرا، آنچه در واقع صورت به معنای وجه تعیین کننده را تشکیل می‌دهد و وجه غالب است چیست؟

● فلسفه است.

● به این ترتیب، آیا می‌توانیم این طور تعبیر کنیم که در سیر تفکر اسلامی برخلاف مسیحیت - که اگر ما سنت اوگوستن را در کنار سن آکویناس قرار بدهیم می‌توانیم بگوییم که در اوگوستن ایمان مقدم بر عقل است و در آکویناس عقل مقدم بر ایمان است - اگر این تعابیر درست باشند - آیا می‌توانیم بگوییم که در فلسفه اسلامی سیری معکوس طی شده، یعنی در فارابی نبی هم شان فیلسوف بوده و در ملاصدرا فیلسوف در ذیل تفکر نبوی قرار می‌گیرد؟

● ظاهراً این طور است، یعنی اگر به نص فارابی و نص صدرالمتألهین رجوع کنیم همین طور است که می‌فرمایید.

● یعنی در فلسفه ملاصدرا تفکر دینی غلبه پیدا کرده است؟

● نمی‌دانم تفکر دینی غلبه پیدا کرده است یا خیر، تفکر ملاصدرا به هر حال فلسفی است اما چنان که فارابی فلسفه و علم نبوی را یکی می‌دانست، در آثار ملاصدرا صراحت ندارد. شاید نیازی هم به این تصریح نباشد زیرا به هر حال ملاصدرا از مشرب محی الدین هم آب خورده است. اسوه عارف نبی است. (عارف به معنی متصوف نظری عرض می‌کنم. الآن اصطلاح یک قدری عوض شده است. در سابق وقتی «عرفان» می‌گفتند نظریشان به «فلسفه اشراقی» بود. چون ترکیب لفظ تصوف یک قدری بدگفته شده و لغظی است که خیلی نمی‌شود به کار برد معمولاً پرهیز می‌کنند بگویند که فلاسفه «متصوف» یا «صوفی» است. صوفی لفظ چندان محمودی نیست حال آنکه عارف محمود است.) به هر حال این قضیه، قضیه دشواری است. من گمان نمی‌کنم در سنت اوگوستن هم صورت غالب، مسیحیت باشد. ولی در تمام فلسفه قرون وسطی و در فلسفه دوره اسلامی فلسفه نه فقط با دیانت معارضه نداشته بلکه در کنار علوم دینی تدریس می‌شده و برای دفاع از دین از آن استفاده می‌شده است.

● از سه ساحت وجودی بشر از نظر مرحوم دکتر فرید یاد کردید. ممکن است بفرمایید این سه ساحت چه بود؟

● ایشان تعابیر مختلف می‌کردند. مثلاً می‌گفتند ساحت علمی، ساحت فلسفی، ساحت بعد از فلسفه، یعنی تفکر آینده که فلسفه نخواهد بود، مابعدالطبیعه نخواهد بود. یا می‌گفتند ساحت آگاهی، ساحت خودآگاهی و ساحت دل آگاهی. تعبیر دیگرشان ساحت علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین بود. چنان که اشاره کردم این سخن بدون مبنای هیدگری نبود و مارکوزه هم تعبیر «بشر یک ساحتی» را از هیدگر گرفته است. مارکوزه شاگرد هیدگر بوده و در حوزه فرانکفورت بیش از همه تحت تاثیر او بوده است. حوزه فرانکفورت با اینکه مخالف هیدگر بود از تاثیر او برکنار نبود؛ بخصوص هورکهایمر و آدورنو گرچه مخالف هیدگر بودند اما تحت تاثیر او بودند. مارکوزه بیش تر تحت تاثیر هیدگر بود و اصل این تعبیر بشر یک ساحتی از اوست. ولی هم دکتر فرید هم مارکوزه فهم و تفسیر خاص خود را داشتند. بگذریم.

آقای دکتر فرید خیلی مطالب خوب می‌گفتند. کاش عین گفته‌ها و درسهای ایشان را می‌توانستید چاپ کنید، گرچه شاید روح آن بزرگوار راضی نباشد. آقای دکتر فرید نه صرفاً نسبت به دیگران بلکه نسبت به خود هم خیلی سختگیر بود و به این جهت کمتر راضی می‌شد که چیزی از او چاپ شود. دکتر فرید حقیقتاً غریب بود و می‌دانست که غریب است. منتهی این غریب را چنان که باید بر نمی‌تافت و به آن رضا نمی‌داد. تنها بود ولی نمی‌خواست تنها باشد. با دیگران بودن هم برایش بسیار دشوار بود. اولاً تفکر او که خلاف عادت بود در گوش تعداد اندکی اثر می‌کرد و آن عده اندک نیز همگی تاب خلق و خوی استاد را نمی‌آوردند و چه بسا که نیر یا زود آزرده می‌شدند و سر خویش می‌گرفتند. اکنون بعضی تندبهای آن متفکر فقید را در رفتار و سخن و گفتار و در نوشته‌های چند تن از شاگردان ایشان می‌بینیم. این تندبها اگر در خلق و خوی یک متفکر یا هنرمند قابل توجیه باشد از من و امثال من پذیرفتنی و تحمل کردنی نیست. کسی نباید ادای دکتر فرید را درآورد. کسی که به پسیکولوژیسم و سوسیولوژیسم و امثال این معانی قائل نیست چرا باید با اشخاص درافتد و متعرض شخصیت آنان شود؟ درس دکتر فرید درس تنگ بود. اگر کسی می‌خواهد مبارزه سیاسی کند باید اسوه‌های دیگری را برگزیند که البته اسوه‌های بزرگ داریم. و آخرین سخن من اینکه اگر اکنون کسانی اغراض سیاسی را در پوشش و آرایش فلسفه و اخلاق بیان می‌کنند (که البته از نظر اخلاق مذموم است) فلسفه و معرفت را با اوقات تلخی و بدخلقی و تضمین شعارهای سیاسی نباید بیان کرد.